

جهانی شدن و فرهنگ: معضله‌ای حل‌ناشدنی؟

حسین کنجوثیان*

چکیده

جهانی شدن به عنوان مفهومی برای توضیح وضع کنونی عالم از مفاهیمی است که به رغم مباحث گسترده بر سر معنا و تعریف آن، هم‌چنان در ابهام و ناروشنی قرار دارد. اما با این‌که جهانی شدن به خودی خود مفهومی مشکل‌زا و مسأله‌دار است، از این حیث وضعیت آن در همهٔ زمینه‌ها به یک‌شکل یک‌سان نیست. بلکه برعکس معضلات این مفهوم در بعضی قلمروها صورت کاملاً حاد و برجسته‌ای دارد. یکی از این زمینه‌ها آن‌جایی است که جهانی شدن با مسئلهٔ فرهنگ ارتباط می‌یابد. مسئلهٔ این نوشتار کنکاش در ابعاد معضلاتی است که جهانی شدن در حوزهٔ فرهنگ با آن مواجه است. از این جهت یک مسألهٔ آن ابضاح معضلهٔ فرهنگ است. سؤال اولی که از این جهت مطرح است این‌که، به چه معنا از معضلهٔ فرهنگ سخن می‌گوئیم. اما سؤال یا مسألهٔ دوم این است که چرا جهانی شدن با چنین مشکلی در حوزهٔ فرهنگ رویارو شده است. با این‌حال مسألهٔ اساسی این مقاله تدقیق نظری در راه حل‌هایی است که نظریه‌پردازان جهانی شدن برای حل معضلهٔ فرهنگ چاره‌جویی کرده‌اند. نتیجهٔ این تدقیق این است که معضلهٔ فرهنگ مشکلی برای نظریهٔ جهانی شدن به‌وجود آورده که هم‌چنان حل‌ناشده باقی مانده است.

کلیدواژه‌ها: جهانی شدن، فرهنگ، مابعد تجددگرایی، معضلهٔ فرهنگ، نظریهٔ امپریالیزم فرهنگی، نظریهٔ ارتدوکسی جدید، نظریهٔ جهانی شدن، نظریهٔ نوسازی، هم‌گونی فرهنگی.

مقدمه

جهانی شدن به عنوان مفهومی برای توضیح وضع کنونی نغالَم از مفاهیمی است که به رغم مباحث گسترده بر سر معنا و تعریف آن هم‌چنان در ابهام و ناروشنی قرار دارد. به شکل قاطع می‌توان گفت که بر سر هیچ بُعدی از ابعاد مختلف این مفهوم و نظریات مربوط به آن اتفاق و اجماعی وجود ندارد. از تعریف و ماهیت این مفهوم گرفته تا علل و عوامل مرتبط در شکل‌گیری و تاریخ‌کهنگی یا نوبی آن چه جهانی می‌شود یا آثار و پی‌آمدهای حاصل از آن و نهایتاً غایت یا پایان روند جهانی شدن همه موضوع نزاع و اختلافات بی‌پایان بوده و هست. دیدگاه‌ها در این زمینه از انکار کامل آن چه جهانی شدن خوانده شود تا ادعای نیل به شرایط تاریخی کاملاً متفاوت با مرحله ما قبل جهانی شدن را می‌پوشاند.

اما با این‌که جهانی شدن به خودی خود مفهومی مشکل‌زا و مسأله‌دار است، از این حیث وضعیت آن در همه زمینه‌ها یک‌سان نیست. بلکه بر عکس معضلات این مفهوم در بعضی قلمروها صورت کاملاً حاد و برجسته‌ای دارد. یکی از این زمینه‌ها آن‌جایی است که جهانی شدن با مسئله فرهنگ ارتباط می‌یابد. در حقیقت باید گفت که وضع نظریه جهانی شدن در قلمروی فرهنگ و در ربط با عوامل و پدیده‌های فرهنگی کاملاً استثنائی است. نه تنها موقعیت این مفهوم و نظریه در رابطه با عامل فرهنگ وضعیتی بسیار بغرنج و پیچیده را نشان می‌دهد، بلکه بخش عمده‌ای از معضلات آن ناشی از درگیری با این عامل و قلمروی ویژه آن است.

طرح مسأله

مسأله این نوشتار کنکاش در ابعاد معضلاتی است که نظریه جهانی شدن در حوزه فرهنگ با آن مواجه است. یک مسأله ایضاح معضله فرهنگ است. البته این سؤال که از آن لحاظ مطرح است که به چه معنا از معضله فرهنگ سخن بگوئیم. به بیان دیگر مسأله آن است که روشن سازیم وقتی به تعبیر رابرتسون^۱ ما درگیر موقعیت معضله‌دار «عامل فرهنگ» می‌شویم (۱۹۹۲: فصل ۴) با چه مسائل و مشکلاتی روبروئیم و چه ویژگی یا خصیصه‌ای در فرهنگ منشاء پیدایی معضلات نظریه جهانی شدن در ربط با این عامل می‌شود.

اما سؤال یا مسأله دوم، این است که پس از روشن کردن معنا و مفهوم معضله فرهنگ به دلایل یا عوامل مرتبط در آن بپردازیم. در این‌جا سؤال این است که چرا جهانی شدن با چنین مشکلی در حوزه فرهنگ رویارو شده است. در حالی‌که سؤال اول در اصل مسأله تدقیق

^۱ - Robertson

می‌شود، در این بخش به علل و عوامل عینی یا واقعی خواهیم پرداخت که منشاء پیدایی این وضع دشوار برای نظریه جهانی شدن بوده‌اند.

پرداختن به دو سؤال یا مسأله قبلی علی‌رغم اهمیت جنبه‌مقدماتی دارد. سؤال یا مسأله مهم‌تر در این زمینه در ورای این دو مسأله قرار دارد. راه حل‌ها یا چاره‌جویی‌هایی که برای حل معضله فرهنگ شده از جهات عدیده‌ای اهمیت اساسی دارد. بخشی از اهمیت این مسأله به آن بر می‌گردد که بدون حل این معضله معنا و مفهوم جهانی شدن در حوزه فرهنگ هم‌چنان در ابهام خواهد ماند. اما مهم‌تر از این مسأله آن است که تعیین تکلیف: در مورد این معضله تعیین تکلیف برای کل نظریه و مفهوم جهانی شدن نیز هست. اهمیت این مسأله نیز صرفاً از این جهت نیست که جهانی شدن بدون حل معضله خود در حوزه فرهنگ موقعیت کاملاً متزلزلی می‌یابد. البته این مسأله فی‌نفسه مسأله‌ای حیاتی برای این نظریه است که بتواند به نحو سازگاری حوزه فرهنگ را نیز تحت پوشش مفهومی خود قرار دهد. بدون توفیق در این زمینه نظریه جهانی شدن با این تناقض بنیادین روبه‌رو خواهد بود که در عین این‌که توضیحی برای کل جهان است تنها توضیحی برای بخشی از پدیده‌های جهان یعنی پدیده‌های غیر فرهنگی است. بسته به این‌که به لحاظ نظری با روی‌کرد چه کسانی در پدیده‌های فرهنگی حیات انسانی روبه‌رو باشیم، این تناقض عمق و کیفیت متفاوتی می‌یابد. اما حتی اگر نظیر روی‌کردهای مارکسیستی و چپ به فرهنگ به عنوان عامل تبعی و ثانوی نگاه کنیم باز این تناقضی ویران‌گر برای هر نظریه جهانی شدن است که نتواند توضیحی سازگار با مفهوم جهانی شدن از حوزه فرهنگ و پدیده‌های آن ارائه دهد.

در هر حال به علاوه این جهات که به خوبی می‌توان اهمیت و تأثیر آن‌ها را بر نظریه جهانی شدن درک و حس کرد، حل معضله مورد بحث اهمیت حیاتی غیرقابل‌انکاری دارد. اهمیت این وجه اخیر به نقش و کارکردی برمی‌گردد که فرهنگ در جهان اجتماعی و زندگی انسانی بازی می‌کند. از این حیث تحولاتی که تحت عنوان «چرخش فرهنگی» معروف شده به اندازه کافی به ما در درک جایگاه کانونی فرهنگ در جامعه یا جهان اجتماعی کمک کرده است. با در نظر گرفتن این جهت، روشن می‌شود که جهانی شدن هر چه باشد با تأثیرات و پی‌آمدهای فرهنگی آن می‌توان تاریخ متفاوتی برای انسان ترسیم کند. از این وجه درک درست و کامل تحولاتی که درگیر آن هستیم بدون حل معضله فرهنگ ناممکن خواهد بود.

چیستی معضله فرهنگ بر پایه معانی مختلف جهانی شدن

همان‌طور که گفته شد و همه نیز می‌دانیم ابهام مفهومی نظریه جهانی شدن یکی از ابهامات جدی آن است. در واقع تقریباً همه اذعان دارند که تمامی یا حداقل اکثر مشکلات این نظریه از تعریف جهانی شدن آغاز می‌شود. شولت^۲ در تلاش برای فائق آمدن بر این مشکل بنیادین می‌گوید که حداقل پنج برداشت یا تعریف را در این زمینه می‌توان از هم متمایز کرد (۲۰۰: فصل ۱). اما این در واقع همان‌گونه که خود وی می‌گوید کف این بحث، تعیین حداقل هاست. با این حال اگر همین حداقل‌ها را نیز مبنا قرار دهیم تاحدی روشن می‌شود که معنا و مفهوم معضله فرهنگ برای نظریه جهانی شدن یعنی چه.

وضع فرهنگ در جهانی شدن به معنای آزاد سازی

بعضی از این پنج تعریف اساسی در مورد فرهنگ و پدیده‌های فرهنگی مصداق ندارد: یکی از این‌ها جهانی شدن به معنای آزاد سازی^۳ است. این برداشت از جهانی شدن عمدتاً مورد توجه متخصصان، نظریه پردازانی هم‌چون نولیرال‌هاست که بخش مهمی از آنان در سازمان‌های جهانی نظیر صندوق بین‌المللی پول یا بانک جهانی و یا در مجموعه مشاورین اقتصادی سیاست‌گذاران دولت‌های غربی و غیر غربی حضور دارند. در واقع جهانی شدن به معنای آزادسازی از عمل‌کرد این مجموعه‌های نهادی و سیاست‌گذار و دیدگاه‌های آنان اخذ شده است که به ویژه از دهه هشتاد میلادی به بعد به تدریج روند تحولات اقتصادی کل جهان را تحت تأثیر قرار داده‌اند. جهانی شدن در این معنا به روند محدودیت‌زدایی و حذف موانع موجود بر سر فعالیت‌های اقتصادی در سطح اقتصادهای ملی و بین‌المللی است. صرف‌نظر از اعتبار و ارزش این معنا از جهانی شدن، در این تردیدی نیست که بر مبنای وضع حوزه فرهنگ و پدیده‌های فرهنگی جایی برای قبول آن باقی نخواهد ماند. در واقع این حوزه استثنایی کاملاً مشخص بر تمامی برنامه‌ها، سیاست‌ها و اقداماتی است که آزاد سازی یا رفع موانع و محدودیت‌ها را تجویز می‌کند. تا هم اکنون نیز تمامی دولت‌ها و حکومت‌های جهان با درجاتی متفاوت حوزه فرهنگ را حوزه خاص مهار و نظارت خود می‌دانند و حاضر نیستند آن را مشمول آنچه آزادسازی نام گرفته سازند. در این زمینه دولت‌هایی نظیر کانادا یا فرانسه همان قدر حساس‌اند که دولت‌های جهان سومی یا حکومت‌هایی نظیر جمهوری اسلامی ایران.

^۲ - Scholte

^۳ - liberalization

مشکلاتی که مذاکرات مربوط به قرارداد عمومی تعرفه و تجارت یا "گات" در زمینه دست یابی به توافقی در مورد مقوله‌های فرهنگی با آن مواجه بوده است به اندازه کافی از این حیث گویاست. با توجه به اوضاع کنونی حداقل تا آینده قابل پیش‌بینی بعید به نظر می‌رسد که دولت‌ها چه در تولید و چه در مصرف یا توزیع و تجارت حوزه فرهنگ را در شمول سیاست‌ها و برنامه‌های آزادسازی قرار دهند. به علاوه مسأله صرفاً محدود به دولت‌ها نیز نمی‌شود. منازعاتی که چندین پیش بر سر نمایش فیلم «مصائب مسیح» جریان داشت، نشان می‌دهد که حتی اگر دولت‌ها در حوزه فرهنگ رویکرد آزادسازی را مورد پذیرش قرار دهند عملاً اجرای آن با مشکلات عدیده‌ای مواجه خواهد بود به نحوی که بعید به نظر می‌رسد هیچ‌گاه روندی مشابه با روند مشاهده شده در حوزه اقتصاد در حوزه فرهنگ قابل تکرار و تحقق باشد.

وضع فرهنگ در جهانی شدن به معنای بین‌المللی شدن

جهانی شدن به معنای بین‌المللی شدن^۴ نیز در حوزه فرهنگ مصداق چندان روشنی ندارد. این مفهوم از جهانی شدن عمدتاً مورد توجه نظریه‌پردازان حوزه روابط بین‌الملل است (روزنو،^۵ ۱۹۸۰؛ جونز،^۶ ۲۰۰۰؛ کتونه و میلنر،^۷ ۱۹۹۶). با این حال به هیچ‌رو محدود به آنها نیست. در واقع این تلقی از جهانی شدن از جهتی نظیر معنای قبلی وجوه و ابعاد اقتصادی روشن و مشخص داشته و مورد توجه کسانی است که رویکردی کاملاً اقتصادی به جهانی شدن دارند (هرست و تامپسون، ۱۹۹۶). در هر حال جهانی شدن معنای بین‌المللی شدن از گسترش و بسط تعاملات و ارتباطات میان دولت‌ها و مرزها حکایت می‌کند. به بیان دیگر بین‌المللی شدن توصیفی از وضع ناشی از توسعه مبادلات بین‌المللی و روابط برون مرزی کشورهاست که به نحوی اساسی بر اوضاع درونی دولت و ملت‌ها تأثیر گذاشته و آنها را وارد شرایط متفاوتی با حالت قبل از این ساخته است. جهانی شدن به این معنا به عنوان شرایطی متفاوت حتی در حوزه اقتصاد و نیز مورد انکار قرار گرفته است با این حال مسأله ما در این‌جا این نیست که توسعه تعاملات و ارتباطات این کشورها به معنای وقوع وضعیتی تازه در جهان هست یا نیست. مسأله ما این است که ما به این معنا شاهد سطحی از توسعه ارتباطات و مبادلات فرهنگی میان کشورها نیستیم که بتوانیم از جهانی شدن فرهنگ به معنای بین‌المللی

⁴ - internationalization

⁵ - Roseneau

⁶ - Jones

⁷ - Keohane, R. and H. Milner

شدن فرهنگ سخن بگوئیم. در واقع در حوزهٔ تعاملات میان کشورها نقل و انتقالات فرهنگی در دهه‌های اخیر اگر فرقی هم کرده باشد قطعاً به شکل کیفی یا ماهوی تغییر نداشته است. اما به علاوه این مشکل اساسی‌تری که برای تطبیق این معنای از جهانی شدن بر حوزهٔ فرهنگ داریم این است که این حوزه هم‌چنان به عنوان حوزه‌ای خاص از تعاملات بین‌المللی باقی مانده است. نه تنها مشکل این است که همهٔ دولت‌ها با یکدیگر تعاملات فرهنگی ندارند بلکه آن‌هایی که به مبادلات فرهنگی با یکدیگر دست می‌زنند این کار را در چارچوب‌های ویژه‌ای قرار می‌دهند. در نتیجه چون پدیده‌های فرهنگی تحت شرایط خاص و بر پایهٔ سیاست‌های کاملاً تعریف شده مورد مبادله قرار می‌گیرند، بعید به نظر می‌رسد که تا آیندهٔ قابل پیش‌بینی ما شاهد تحول کیفی و عمده‌ای در زمینهٔ تبادلات و ارتباطات فرهنگی کشورها باشیم.

معانی معضله ساز از جهانی شدن

سه برداشت دیگری که، شولت از جهانی شدن ارائه می‌کند ما را بیش از پیش به معضلهٔ فرهنگ آن‌گونه که عموماً این معضله فهمیده می‌شود نزدیک می‌کند. یکی از این سه برداشت تفسیرهای متفاوت یا روایت‌های متعددی را درون خود دارد. غربی شدن یا غربی کردن^۸ (لاتوش^۹، ۱۹۹۶) متجدد شدن یا متجدد کردن (گیدنز، ۱۹۹۰) و آمریکایی شدن یا آمریکایی کردن^{۱۰} که به طور مشخص در نظریهٔ امپریالیزم فرهنگی و رسانه‌ای هربرت شیلر بهترین صورت بندی آن موجود است. سه روایت عمده از این برداشت است. البته این برداشت روایت‌های دیگری نیز دارد که نظریهٔ جهان مکی^{۱۱} (باربر^{۱۲}، ۱۹۹۵) نظریهٔ مک‌دونالدی شدن^{۱۳} (ریتزر^{۱۴}، ۱۹۹۱) و نظریهٔ مک‌دیزنی شدن^{۱۵} (ریتزر و لیسکا^{۱۶}، ۱۹۹۷) از مشهورترین این روایت‌های فرعی و محدود هستند. تمامی روایت‌های اصلی و فرعی این برداشت در حقیقت صورت خاصی از برداشت دیگری از جهانی شدن است که تحت عنوان عام گرایسی^{۱۷}

8 - westernization

9 - Latouche

10 - americanization

11 - McWorld

12 - Barber

13 - McDonaldization

14 - Ritzer

15 - McDisneyization

16 - Liska

17 - universalism

مورد بحث قرار گرفته است. به بیان دیگر ما دو تعریف از جهانی شدن داریم که یکی صورت کلی داشته و دیگری وجه خاص دارد. در شکل کلی آن جهانی شدن همان عام‌گرایی است که از وحدت و یکسانی حیات اجتماعی در روی زمین سخن می‌گوید. به این معنا جهانی شدن نتیجه شباهت و هم‌گونی اجتماعات و گروه‌های مختلف انسانی است که به واسطه انتشار الگوهای رفتاری واحد در سطح جهان به وجود آمده است. از این منظر جهانی شدن حذف یا امحاء گوناگونی‌های اجتماعی به نفع یک صورت یا الگوی واحد است که به شکل همه‌جانبه کل جهان اجتماعی را با تمام تنوعات و تفاوت‌های آن در یک واحد کلان به نام جهان ادغام کرده و یا می‌کند. البته جهانی شدن به این معنا از تحقق کامل این وحدت و یکسانی سخن نمی‌گوید بلکه از فرایند یا روندی حکایت می‌کند که با توجه به علائم و نشانه‌های موجود ما را به سمت چنین نتیجه یا پی‌آمدی به پیش می‌راند. حال اگر این فرایند ادغام و هم‌گون‌سازی را به اعتبار صورت خاص و ویژه‌ای که الگوهای اجتماعی مسلط در آن یافته‌اند معنا کنیم روایت‌های ویژه عام‌گرایی یعنی غربی شدن، آمریکایی شدن، متجدد شدن و سایر روایت‌های فرعی برداشت قبلی حاصل می‌شود. این روایت‌های فرعی صورت خاصی از عام‌گرایی را بیان می‌کنند. چون می‌گویند هم‌گونی - یکسانی و شباهت موجود میان آدم‌ها، گروه‌ها و سایر صورت‌بندی‌های خرد و کلان اجتماعی حاصل تبعیت از الگوهای خاصی هم‌چون الگوی آمریکایی - غربی تجدیدی و نظایر آن چون الگوی مک‌دونالدی است پس در هر دوی این برداشت‌های عام و خاص، جهانی شدن به معنای عمومیت یافتن است که در یکی از آن‌ها به صورت کلی بیان شده و در دیگری بر پایه واقعیت‌های موجود این صورت خاص تعبیر یا تفسیر خاص و مشخص یافته است.

جهانی شدن، به معنای عام‌گرایی در هر دو برداشت آن ناظر به کل حیات اجتماعی است نه این‌که ناظر به بُعد یا وجهی از آن یعنی فرهنگ باشد. آنچه که عمومیت یافته در این تفسیر صرفاً فرهنگ تجدید یا فرهنگ غرب و یا فرهنگ مک‌دونالدی به معنای خاص فرهنگ نیست بلکه سخن از انتشار کلیه صور حیات اجتماعی تجدید - غرب یا الگوی مک‌دونالدی در جهان است که شامل ابعاد سیاسی - اقتصادی یا مدیریتی و سازمانی نیز هست. در واقع در بعضی از تفسیرها از جهانی شدن که در چارچوب برداشت عام گرایانه از آن قرار می‌گیرد، جهانی شدن تجدید و غرب اساساً به معنای جهانی شدن ابعاد غیر فرهنگی یا چهاربعد نهادی آن: یعنی اقتصاد سرمایه‌داری - نظام صنعتی - نظارت به‌ویژه نظارت سیاسی و قدرت نظامی است (گیدنز، ۱۹۹۰: ۵ و ۱۸). با این حال این روشن است که در تمامی روایت‌های هر دو برداشت، فرهنگ جایگاه ویژه‌ای در تعریف و واقعیت جهانی شدن دارد. حتی به رغم انتقاداتی که نسبت به غفلت گیدنز از مسأله فرهنگ شده است در این مورد نیز بیشتر مسأله کم‌توجهی وی بدان مطرح است تا غفلت کلی (تاملیسون، ۱۹۹۹: فصل ۲ و رابرتسون، ۱۹۹۲: فصل ۹). در

هر حال در مورد این دو برداشت ویژه از جهانی شدن که یکی مصداق خاصی از دیگری است، مشکل یا معضله فرهنگ به عدم امکان انطباق عینی این برداشت‌ها به حوزه فرهنگ و پدیده‌های فرهنگی نیست. مشکل یا معضله فرهنگ در رابطه با این دو برداشت وجهی بنیادی‌تر دارد. مشکل این نیست که در موقعیت کنونی نمی‌توانیم وضعی را در حوزه فرهنگ بیابیم که این برداشت‌ها توصیف پدیده‌ها یا شرایط خاص آن باشد، بلکه مشکل این است که اساساً از دیدی امکانی برای این که فرهنگ به‌طور کلی مصداق این برداشت‌ها باشد وجود ندارد. به بیان دیگر مشکل وجهی ذاتی دارد نه این که ناشی از شرایط خارجی و بیرونی باشد. هنگامی که والرشتاین^{۱۸} می‌گوید که ما در حوزه فرهنگ با «تناقضی غول آسا»^{۱۹} روبرویم، در واقع به این دشواری یا عدم امکان ذاتی اشاره دارد. از نظر وی مشکل جهانی شدن و فرهنگ نه به این وضع یا آن وضع خاص یا این شرایط یا آن شرایط ویژه بلکه در نفس مفهوم فرهنگ قرار دارد. به بیان خود وی در این زمینه نفس مفهوم «فرهنگ» ما را با پارادوکسی عظیم مواجه می‌سازد (والرشتاین، ۱۹۹۱: ۹۱). از بُعدی که مورد اشاره وی است تناقضی که مفهوم فرهنگ با خود به درون مباحث جهانی شدن می‌آورد به تعریف یا ویژگی خاص فرهنگ یا پدیده‌های فرهنگی مربوط می‌شود. فرهنگ به عنوان ویژگی افراد یا گروه‌های اجتماعی ماهیتی خاص دارد. این از آن روست که افراد یا گروه‌های اجتماعی به‌واسطه و تحت تأثیر ویژگی‌های فرهنگی خود از یک‌دیگر متمایز می‌شوند. در تمامی معانی آن فرهنگ آن مقوله‌ای است که جهان بی‌شکل انسانی را در صورت عام و بسیط خود خرج ساخته و با رنگ آمیزی، دیوار کشی و مرز بندی به صورت قلمروها و حوزه‌های منحصر به فرد یعنی این فرد یا آن گروه در می‌آورد. اما اگر قرار باشد جهانی شدن معنایی داشته باشد با این خصیصه، فرهنگ از ابتدا امکانی برای تحقق آن در این حوزه باقی نمی‌گذارد چرا که جهانی شدن فرهنگ مستلزم عام شدن فرهنگ یعنی نقض، نفی یا رد خصیصه خاص‌گرایانه^{۲۰} آن و پدیده‌های فرهنگی است. در نتیجه از نظر والرشتاین با نظر به ویژگی‌های فرهنگ امکان جهانی شدن در گیر چالش با این سؤال دشوار و تناقض آمیز است: «آیا چیزی هم‌چون فرهنگ جهانی می‌تواند وجود داشته باشد؟»

بنابراین اگر جهانی شدن به معنای عام‌گرایی یا عمومیت‌یابی فرهنگ باشد، ما درگیر این مشکل خواهیم شد که فرهنگ بایستی ویژگی اساسی خود یعنی خصوصیت آفرینی و تمایز‌گذاری را از دست بدهد. از این جهت این نیز فرقی نمی‌کند که جهانی شدن جهانی نشدن فرهنگ تجدد فرهنگ غرب، فرهنگ آمریکایی باشد یا هر فرهنگ دیگری نظیر فرهنگ

18 - Wallerstein

19 - gigantic paradox

20 - particularistic

مک‌دونالدی یا فرهنگ ویژه دیسنی‌لند. در هر حال اگر فرهنگ در معنای خاص آن باشد تا جایی که ماهیت خاص و ویژه دارد فرهنگ به معنای مصطلح می‌باشد. اگر قرار باشد این صورت‌های فرهنگی عمومیت یابند دیگر مرز و تمایزی نمی‌ماند که بتوان آن‌ها را به عنوان فرهنگ آمریکایی یا غربی متمایز کرد و تشخیص داد. از این منظر با عمومیت‌یابی فرهنگ معنای فرهنگ نیز از دست خواهد رفت و این تناقض را در خود دارد که باید بتوان راه حلی برای آن یافت تا بتوان از جهانی شدن فرهنگ سخن گفت.

اما وجه دیگری از معضله فرهنگ با نظر به روایت‌های مختلف از عام‌گرایی جنبه‌مصادقی یا عینی دارد. این وجه از مشکل در صورتی خود را نشان خواهد داد که بخواهیم عام‌گرایی را به عنوان توصیفی از شرایط فرهنگی موجود جهان فهم کرده و به کار گیریم. از این حیث سؤال این است که آیا در جهان کنونی شاهد یک‌سانی، هم‌شکلی و هم‌گونی فرهنگی میان افراد، گروه‌ها و اقوام یا ملل مختلف هستیم؟ یا این‌که برعکس جهان حاضر شاهد تشعب و تکثر فرهنگی، ظهور هویت‌های متنوع، و پیدایی صورت‌های دائماً جدید فرهنگی است. پاسخ به این سؤال ناممکن نیست. در واقع مشکل یا معضله فرهنگ از این حیث این است که پاسخ‌های متعددی برای این سؤال وجود دارد. البته روشن است که نه تنوع پاسخ‌ها بلکه تناقض میان آنهاست که مشکل‌آفرین می‌باشد. در حالی که در حوزه‌های اقتصادی، سیاست پاسخ‌های سرراست و هم‌آهنگی به یک چنین سئوالی وجود دارد در حوزه فرهنگ نظریه‌پردازان در چالش با یک‌دیگر برای اثبات درستی نظرات خود هستند. عجیب نیز این است که همگی کما بیش می‌توانند به اندازه کافی شواهد و دلایل تجربی برای نظرات خود و بر علیه مخالفان‌شان بیابند. در حالی که ما در جهان شاهد این هستیم که از جهانی مردم‌در حال گرفتن الگوهای فرهنگی مشابهی از قبیل الگوهای غربی یا آمریکایی هستند هم‌زمان شاهد ظهور مبارزه‌جویی‌های گسترده و قوی بر علیه همین الگوها نیز هستیم. از یک سو چنین به نظر می‌رسد که گوئی جهان هر یک فرهنگی واحد را پذیرفته و در جهان متعدد و نظام فرهنگی غرب هضم و مضمحل می‌شود. از سوی دیگر بر عکس مردم با برگشت به هویت‌های خاص و ویژه خود، احیاء یا برگشت به هویت‌های به ظاهر فراموش شده یا خاموش نظیر هویت دینی خود را از الگوی مسلط جهانی - خواه غربی باشد یا آمریکایی - رها می‌کنند. جهان فرهنگی از آن‌چنان دست‌پُر و سخاوت‌مندی برخوردار است که دست رد به سینه هیچ نظریه‌پردازی نمی‌زند و همگان را با دادن توشه‌ای راضی از خود برمی‌گرداند.

معضله یا معضلات فرهنگ با نظر به دو برداشتی که غالب‌ترین برداشت‌ها در باب جهانی شدن به‌ویژه در حوزه فرهنگ است، محدود به آنچه گفته نمی‌شود. با کنکاش در ابعاد دیگر این برداشت‌ها به دشواری‌های دیگری برمی‌خوریم که پیچیدگی یا دشواری جهانی شدن فرهنگ را بیش از پیش می‌نمایاند. جهانی شدن به معنای عام‌گرایی در تمامی روایت‌های آن از

لحاظ فرهنگی در چارچوب نظریهٔ انتشار^{۲۱} به فرآیند یک‌سان‌سازی و تعمیم فرهنگ نگاه می‌کند. این بدان معناست که این برداشت چنین فرض می‌کند که روند انتشار فرهنگی روندی یک‌سویه از مرکز تولید الگوهای فرهنگی یعنی غرب به سمت سایر نقاط جهان است. این نظر از جهتی تصویر درستی از نحوهٔ گسترش و بسط الگوهای فرهنگی غرب و آمریکا در جهان است اما در این جا مشکل این است که ما در جهان شاهد روندهای معکوسی نیز هستیم که از پیرامون به مرکز جریان دارد از این جهت شاید شدت و حدت جذب فرهنگ‌های دیگر در اروپا و آمریکا به همان اندازه یا حتی شدیدتر باشد. به‌طور مثال اکنون بر سر سفرهٔ غربی‌ها انواع مختلفی از غذاهای غیر غربی که از شرق و غرب عالم آمده است دیده می‌شود. در کلیهٔ این کشورها انواع غذاخوری‌هایی که چینی‌ها، هندی‌ها، عرب‌ها و یا سایر اقلام غذاهای دیگر خود را برای مشتریان غربی طبخ می‌کنند، وجود دارد. در زمینه‌های دیگر فرهنگ مثل مُد - لباس - آرایش یا موسیقی جهان غرب در معرض انواع زینت آلات، مدهای لباس یا آهنگ‌ها و ریتم‌های غیر غربی است. حتی در سطوح عمیق‌تر مثل دین جهان غرب اکنون بازار مکاره‌ای از انواع ادیان است به وجهی که در معرض موارد گسترش آنها (مثل اسلام) آشکارا موجبات ترس و نگرانی دولت‌های غربی را فراهم کرده است. (مسألهٔ حجاب نمونهٔ کاملاً برجستهٔ آن است.) بخشی دیگر از معضلهٔ فرهنگ از این منظر این است که مشابهت‌ها یا هم‌گونی‌ها مشاهده شود یا مورد ادعا با نظر دقیق‌تر به اختلاف یا تنوع می‌گراید.

این از آن‌روست که گرچه جهان شاهد گسترش الگوهای فرهنگی تجدد یا غرب است اما پذیرش آنها به شکل واحد و به گونه‌ای منفعلانه انجام نمی‌گیرد. از آنجایی که مردم جهان بر پایه فرهنگ و نظام‌های فرهنگی خود این الگوها یا عناصر فرهنگی را جذب می‌کنند، در نهایت با تغییر شکل آنها از طریق تفسیر مجدد، حذف جزئی بعضی از ابعاد یا اجزای آنها و یا التقاط به اختلاف و تنوع فرهنگی دامن می‌زنند. در نتیجه حاصل انتشار الگوهای فرهنگی غرب متجدد یا آمریکا پیدایی الگوهای است که به هیچ رو به طور کامل مشابه با نسخهٔ اولیه نیست

این مشکل اخیر صورتی خاص از یک معضله دیگر فرهنگ در حوزهٔ مباحثات جهانی شدن را بیان می‌کند. این معضل همان پیدایی فرهنگ‌های پیوندی، التقاطی یا ترکیبی است. اما آنچه بیان شد به یک بُعد از این مسأله یا معضل مربوط است. در این بعد خاص کار التقاط یا ترکیب در کشورهای پیرامونی صورت می‌گیرد. اما عیناً التقاطی مشابه در سوی دیگر این فرآیند یعنی در مرکز وجود داشته و دیده می‌شود. نه تنها مردم پیرامون بلکه مردمان مرکز یعنی غرب و آمریکا نیز در فرآیند مشابهی درگیر اخذ الگوهای فرهنگی غیر غربی و ترکیب آن با

21 - diffusionism

ویژگی‌های فرهنگی خود در حوزه فیلم، سینما یا زندگی روزمره نظیر غذا و پوشاک و یا دانش و معرفت می‌باشند

برداشت یا تعریف آخری که شولت برای جهانی شدن مطرح کرده و آن را به عنوان تعریف درست برای توضیح ویژگی نوین شرایط معاصر برمی‌گزیند، جهانی شدن را به معنای قلمروزدائی^{۲۲} می‌گیرد. در این معنا جهانی شدن با گسترش فراسرزمینیت^{۲۳} یا پیدایی صورتبندی‌های جدید جغرافیایی یا مکانی در ورای صورتبندی‌های جغرافیایی و سرزمینی موجود یعنی کشورها و دولت - ملت‌ها مشخص می‌شود. جهانی شدن به این معنا همان فرآیندی است که برای اولین بار هاروی^{۲۴} به عنوان پی‌آمدهای عمل‌کرد سرمایه‌داری متأخر در غلبه بر مکان و فواصل مکانی به آن اشاره داشته است (هاروی، ۱۹۸۹). گسترش فراسرزمینیت با پیدایی جوامعی نظیر آنچه که کاستلز^{۲۵} جامعه شبکه‌ای^{۲۶} می‌نامد و در بیرون یا ورای مرزهای سرزمینی موجود شکل گرفته مشخص می‌شود (کاستلز، ۱۹۹۶). اما محدود به آن نیست. در واقع این معنا از جهانی شدن از همان ابتدا به شکل عامی تمامی پدیده‌های اجتماعی از جمله فرهنگ را درون خود جا داده است. اما از آنجایی که گسیختگی و از جا کنندگی سرزمینی یا جغرافیایی معیار یا شاخصه این نوع از جهانی شدن است، عیناً معضله مفهومی مورد بحث در مورد دو برداشت قبلی در اینجا نیز مطرح می‌شود. فرهنگ به عنوان مقوله‌ای خاص همیشه در پیوند با موقعیت‌های محلی تعریف و مشخص شده است. از این‌رو فرهنگ فراملی به همان اندازه فرهنگ عام یا غیرخاص مشکل‌آفرین است. در واقع معضله فرهنگ در این‌جا عیناً همان معضله قبلی است. اما در حوزه انطباق با واقعیت‌ها شولت، خود اذعان دارد که جهانی شدن به این معنا با علائم و شواهدی که حکایت از تغییرات اساسی و بنیادی مقوله‌های فرهنگی نسبت به قبل باشد همراه نبوده است (شولت، ۲۰۰۰: فصل ۷). مطابق ادعای وی نهایتاً در حوزه فرهنگ با ظهور بعضی ویژگی‌هایی روبرو هستیم که نشان می‌دهد مقولات یا تحولات فرهنگی تازه‌ای در کنار تداوم و غلبه صورت‌های قبلی رخ داده است. اما ادعای او این نیست که وضع در این حوزه به شکل حادی نسبت به گذشته تغییر کرده باشد، برخلاف حوزه‌های دیگر نظیر اقتصاد که جهانی شدن به این معنا مصداق یا مصادیق روشن و مشخصی دارد.

22 - deterritorialization

23 - supraterritoriality

24 - Harvey

25 - Castels

26 - network society

شولت نظیر بعضی دیگر از نظریه‌پردازان احیای هویت‌های دینی و بسط و گسترش جنبش‌های مذهبی را به عنوان پدیده‌های مرتبط با جهانی شدن به عنوان گسترش فراسرزمینیت می‌داند. این نظر به خودی خود مشکلی ایجاد نمی‌کند. اما مسأله این است که در این خصوص کمابیش به اندازه سایر مقولات فرهنگی در مورد معنا و مفهوم این تحولات اختلاف و مناقشه وجود دارد. بخش عمده‌ای از نظریه‌پردازان جهانی شدن تحولات دینی جهان معاصر را تحولاتی منفعلانه و واکنشی نسبت به جهانی شدن می‌دانند که در مقابل آن عمل می‌کند. به این معنا آنها جزء مثبتی از فرایند جهانی شدن نیستند بلکه پی‌آمد حاشیه‌ای و گذرای آن به حساب می‌آیند. به علاوه با توجه به تنوع و تکثر این جنبش‌ها ما با ابهامات بازهم بیشتری در مورد معنا و مفهوم آنها روبرو خواهیم بود. از این منظر آنها بیشتر معرف چندپارگی و انشقاقی جهان هستند تا معرف وحدت و یک‌پارچگی آن. فراتر از اینها علی‌رغم این که ادیان به ویژه ادیان جهانی هم چون اسلام و مسیحیت فی نفسه ماهیتی غیرمحلّی دارند، پیوستگی‌های آنها به وضعیت‌های خاص معلول ویژگی شرایط کنونی آنهاست.

علل معضله‌آفرینی فرهنگ برای جهانی شدن

علل و عواملی که منشأ پیدایی مشکل فرهنگ برای نظریه جهانی شدن شده است متعدد می‌باشد.

بررسی بخشی از این‌ها در حوزه مطالعاتی چون جامعه‌شناسی دانش قرار می‌گیرد. این دسته از مطالعات در کل برای دست‌یابی به درک بهتری از نظریه‌ای هم‌چون نظریه جهانی شدن که انتشار و گسترش کاملاً عجیب و غیرعادی داشته و دارد، بسیار مفید خواهد بود. با این حال ما در اینجا به جهاتی نظر داریم که در شکل کلی از قسم علل و عوامل روش‌شناختی هستند. بی‌تردید یکی از دلایل پیدایی مشکل این بوده است که نظریه جهانی شدن، نظریه‌ای در باب پدیده‌های فرهنگی نبوده است. نظریه جهانی شدن بیش از هر حوزه‌ای نظریه‌ای در باب حوزه‌های اقتصاد و سیاست بوده و به قصد توضیح پدیده‌های این دو حوزه بسط و گسترش یافته است. در واقع آنچه منشأ شکل‌گیری نظریه جهانی شدن شد، در ابتدا ظهور پدیده‌ها و رخدادهایی بود که حکایت از وقوع تغییرات مهم و ماهوری در حوزه‌های اقتصاد جهانی می‌کرد. در مرحله دوم این نظریه به حوزه روابط بین‌الملل و سیاست جهانی نیز بسط داده شد چرا که کمابیش تحولات متنابهی در این حوزه تشخیص داده می‌شد. با این حال مرحله بعدی توسعه این نظریه چندان طبیعی به نظر نمی‌رسد. این ادعا هم دلایل عینی دارد و هم دلایل نظری. با این حال بنا به دلایل دیگری که بخشی از آنها سیاسی و اجتماعی و بخشی

از آنها نظری است نظریه جهانی شدن به حوزه فرهنگ نیز بسط داده شد، بدون این‌که به لحاظ روش‌شناختی به لوازم چنین توسعه‌ای به اندازه کافی فکر شده باشد.

بار دیگر خود را از درگیری در بحث از دلایل سیاسی - اجتماعی این توسعه کنار می‌کشیم. علائق عملی و ایدئولوژیکی جریان‌ها و نیروهایی که منافع مشخصی در بسط و گسترش جهانی‌سازی دارند از جمله این دلایل است (راپرت^{۲۷}، ۲۰۰۲). به علاوه این عامل، شور و شوقی که مردم جهان نسبت به پذیرش این نظریه نشان داده‌اند نیز در این گسترش نظری سهم قابل توجهی داشته است. این نیز خود ناشی از ارتباطی است که این نظریه با ایده‌آل یا آرمان همیشگی بشر برای فرا رفتن از محدودیت‌های تاریخی و دستیابی به جامعه‌ای ماوراء محدودیت‌ها، مرزها و تفاوت‌ها و تمایزهای تحمیلی بر انسان دارد. اما دلایلی که به لحاظ نظری در جهت گسترش و شمول نظریه جهانی شدن به حوزه پدیده‌های فرهنگی فشار آورده عمدتاً به ماهیت نظریه جهانی شدن مربوط می‌شود. جهانی شدن به نحوی صریح یا ضمنی بیان‌گر وحدت موقعیت انسانی یا یکپارچگی شرایط انسانی می‌باشد. این معنا به ویژه در درک اولیه از جهانی شدن که توصیفی از وضعیت حوزه اقتصاد جهانی بود کاملاً صراحت داشت. درک عمومی از جهانی شدن نیز با چنین معنایی هم بسته است، گرچه بعدها به واسطه مشکلات و پیچیدگی‌های نظری نظریه جهانی شدن از این جهت دچار ابهامات و دشواری‌های عدیده‌ای گردیده است. در هر حال به همین دلیل، استثناء حوزه‌ای از حوزه فعالیت‌های اجتماعی از شمول این نظریه با این ویژگی معنایی در تعارض به نظر می‌رسید. نظریه جهانی شدن به اعتبار این ویژگی نمی‌توانست از وحدت و ادغام گروه‌ها و ملل جهان در چارچوب واحدی سخن بگوید اما یک‌پارچگی و وحدت درونی حیات اجتماعی را مفروض نگیرد. اگر قرار است پدیده‌ای بیان‌گر وضع عمومی جهان باشد، چگونه می‌توان برای حوزه‌ای از حوزه‌های فعالیت اجتماعی یعنی فرهنگ حساب جداگانه‌ای باز کرده. به علاوه اینها اصلاً گرایشی درونی در نظریه جهانی شدن وجود داشته که به عنوان توضیح کلیت شرایط انسانی باشد. البته به لحاظ نظری مشکلی در این نیست که جهانی شدن اقتصاد یا سیاست را داشته باشیم اما جهانی شدن فرهنگ را نه. اما اگر جهانی شدن بخواهد به عنوان نظریه‌ای برای توصیف مرحله‌ای تازه در تاریخ انسانی باشد به طوری طبیعی میل به این پیدا خواهد شد که همه حوزه‌های فعالیت اجتماعی را در بر بگیرد. این خصلت نظریه‌های کلان یا به تعبیر لیوتار فراروایت که به شکل یک‌نواختی کل زندگی انسانی را تحت پوشش قرار دهند. این خصلت به ویژه در مورد نظریه‌ای که از آغاز به اعتبار نام خود گرفتار چنین گرایشی می‌شود بسیار شدیدتر خواهد بود.

بنابر این دلایل ظاهراً به طور ضمنی این در ذهن نظریه‌پردازان جهانی شدن بوده است که بدون شمول نظریه به حوزه فرهنگ با تناقض روبرو خواهیم بود. به بیان دیگر از این دید نظریه‌ای در مورد جهانی شدن بدون شامل شدن حوزه فرهنگ نظریه‌ای فی‌نفسه حاوی تناقض و ناسازگار تلقی شده است. اما چرا یک چنین توسعه‌ای طبیعی نبوده است؟ از وجهی مشکلات حاصله از این توسعه به خودی خود دلیلی بر این است که این کار به درستی انجام نشده است. لکن اگر خواهیم این موضوع را باز کنیم اولین نکته‌ای که باید بر روی آن دست گذاشت فراهم نبودن شرایط عینی این توسعه است. فرآیند جهانی‌سازی در مرحله اخیر آن از زمان آغاز در اواخر دهه‌های شصت میلادی تا زمان توسعه به حوزه فرهنگ در بهترین حالت توصیفی برای پدیده‌های اقتصادی است. این فرآیند حتی در این حوزه نیز از آن زمان تاکنون با چالش‌های مختلفی روبرو بوده که روند پرتنش مذاکرات مربوط به سازمان تجارت جهانی از آشکارترین دلایل آن می‌باشد. در هر حال جهانی‌سازی به طور قطع در عمل در حوزه‌های دیگر به ویژه حوزه فرهنگ از چنان قوت و گسترشی برخوردار نبوده که بتوان آن را به عنوان توصیفی از اوضاع آن به کار گرفت.

پیش از بسط نظریه جهانی شدن به حوزه فرهنگ نظریه‌ای که برای توصیف این حوزه به کار گرفته می‌شد نظریه مابعد تجددگرایی^{۲۸} بود. این نظریه دقیقاً به نحوی معکوس و مخالف با توصیفی که جهانی شدن از اوضاع جهان ارائه می‌دهد حوزه فرهنگ را توضیح می‌دهد. اولین نقطه تضاد این دو نظریه این است که به لحاظ معرفت‌شناختی و روش‌شناختی نظر به ما بعد تجددگرایی امکان نظریه‌پردازی از نوع نظریه جهانی شدن را منتفی می‌داند. نظریه جهانی شدن به عنوان فراروایت یا روایت کلان از شرایط تاریخی بشر از نظر ما بعد تجددگرایی ناممکن و فاقد اعتبار نظری است. نظریه ما بعد تجددگرایی عصر این‌گونه نظریه‌پردازی‌ها را پایان یافته می‌داند؛ این‌گونه نظریه‌پردازی‌ها از دید این نظریه متعلق به عصر تجدد است که بنیان‌های نظری آن بی‌اعتبار گردیده است.

نقطه دوم تضاد این دو نظریه نیز دقیقاً از نوع نگاه متفاوت آنها به تجدد و شرایط تاریخی آنها در وضعیت کنونی برمی‌خیزد. از نظر نظریه ما بعد تجددگرایی تجدد پروژه‌ای شکست خورده، بحرانی و فرو ریخته است. رویکرد منفی این نظریه کاملاً در تعارض با رویکرد مثبت و خوش‌بینانه نظریه جهانی شدن به تجدد قرار دارد. در حالی که نظریه مابعد تجددگرایی دوره کنونی را با ویژگی‌های زوال، انحطاط و بحران مشخص می‌کند، نظریه جهانی شدن آن را به عنوان توسعه تجدد مبشر و نویدبخش تحقق ایده‌آل‌های تاریخی انسان و با صورتی اتوپیک یا آرمانی عرضه می‌نماید.

از آنجایی که نظریه مابعد تجددگرایی نظریه زوال و سقوط الگوهای تجدد به ویژه در حوزه فرهنگ می‌باشد، دقیقاً بر پدیده‌هایی دست می‌گذارد که منعکس‌کننده این وضعیت بحرانی است. در نتیجه برای این نظریه حوزه فرهنگ نه با بسط و گسترش الگوهای فرهنگی تجدد به سراسر جهان و یکسانی و هم‌گونی رفتارهای فرهنگی ملل و اقوام مختلف، بلکه با ظهور و پیدایی الگوهای فرهنگی غیرتجددی یا احیاء و بازگشت هویت‌های خاص و محلی مشخص می‌شود که پیش از این تحت فشار و سلطه تجدد سربکوب و خاموش شده بودند. به این معنا برای این نظریه احیاء و ظهور عمومی هویت‌های خاص و محلی، تکثرگرایی فرهنگی، تنوع هویت‌ها و معارضة جویی‌های فرهنگی و هویتی توضیح درست شرایط کنونی فرهنگ جهان تلقی می‌شود که عکس تصویر ارائه شده از این حوزه در نظریه جهانی شدن می‌باشد.

درست زمانی که روشن‌فکران و دانشگاهیان در چارچوب نظریه جامعه تجددگرایی با اغتشاش رو به گسترش فرهنگی، گسست‌ها و ناهم‌گونی‌های رو به تزاید هویتی درگیر بودند، توسط «سیاسیون، رهبران تجاری و روزنامه‌نگاران توجهات به سوی فرایند متناقض جهانی شدن کشانیده شد.» (ایده^{۲۹}، ۱۹۹۷: ۱-۲) از این دید نظریه جهانی شدن صرفاً نظریه‌ای در مورد پدیده‌های اقتصادی سیاسی نیست، بلکه توسط سیاست‌مداران و مردان اهل عمل در حوزه اقتصاد طراحی و مطرح شده است و پیوند مشخصی با طرح‌های سیاسی از جمله طرح «نظم نوین جهانی» بوش پدر دارد. با این حال در تبعیت از مردان اهل عمل، دانشگاهیان و روشن‌فکرانی که به لحاظ ایدئولوژیکی سازگاری مشخصی با آنان و علائق‌شان داشتند کار را دنبال کرده و کوشیدند تا نظریه جهانی شدن را به صورت نظریه غالب حوزه‌های علمی درآورند. اما مشکل این بود که غلبه کامل این نظریه مستلزم فراتر رفتن از حوزه اقتصاد و سیاست بود. در واقع از دید بسیاری بی‌توجهی به فرهنگ یک نقص اساسی این نظریات در درک درست از جهانی شدن تلقی می‌گردد (رابرتسون، ۱۹۹۲ و تاملینسون، ۱۹۹۹). به همین دلیل نظریه جهانی شدن که ضد حمله‌ای نظری از سوی جناح لیبرال متجدد بر علیه نظریه پردازان ما بعد تجددگرایی به حساب می‌آید، بدو بدون در نظر گرفتن تنوعات و تکثرات فرهنگی و معارضة جوئی‌های هویتی بر علیه تجدد از حوزه اقتصاد و سیاست به حوزه فرهنگ بسط داده شد. در واقع در ابتدا این نظریه خود را به عنوان جای‌گزین نظریه ما بعد تجددگرایی عرضه کرد. اما از آنجایی که انکار واقعیات فرهنگی مورد توجه مابعد تجددگراها ممکن نبود در نهایت خود را گرفتار تناقضی دشوار و بسیار مسأله‌ساز کرد. نظریه جهانی شدن در تلاش برای این‌که به نحوی این پدیده‌های معارض فرهنگی را تحت پوشش درآورد در واقع به طور ناخودآگاه می‌کوشید که نظریه مابعد تجددگرایی را در درون خود جا دهد. اما از آنجایی که

روی کرده‌های نظری و روش‌شناختی این دو نظریه کاملاً در تعارض با یک‌دیگر قرار دارند، این تلاش معنایی جز وارد ساختن ناسازگاری و تناقض به درون نظریه جهانی شدن نداشت.

تلاش‌های تناقض‌آمیز برای حل معضله تناقض‌آفرین فرهنگ

تناقضی که به لحاظ نظری ضمن تلاش برای از میدان به در کردن نظریه مابعد تجددگرایی گریبان‌گیر نظریه جهانی شدن گردیده است از جهتی ناشی از وجود فرایندها یا پدیده‌های متناقض جهان کنونی است. نظریه جهانی شدن در کل همان‌گونه که تعبیر رسای گیدنز مبین آن است وضع کنونی جهان را از «پی‌آمدهای تجدد» می‌داند (گیدنز، ۱۹۹۱). این به معنای برگشتن به نظریه نوسازی در شرایط تاریخی کاملاً متفاوت با شرایط شکل‌گیری این نظریه در دهه پنجاه و شصت میلادی می‌باشد. نظریه نوسازی در کل در جریان توسعه خود در تقابل با نظریه امپریالیزم قرار می‌گرفت که صرفاً به لحاظ رویکرد انتقادی‌اش با نظریه نوسازی تمایز داشت. نظریه نوسازی به واسطه تأکیدی که بر نقش اقتصاد و سیاست می‌گذاشت از این جهت نیز با نظریه امپریالیزم تفاوتی نداشت، گرچه نظریه نوسازی بیشتر در چارچوب یک فرآیند به تحولات منتهی به تجدد در جهان نگاه می‌کرد که با تأکید نظریه امپریالیزم بر بعد پروژه‌ای و سیاسی این فرآیند تا حدی متفاوت بود. اما همان‌طور که گفته شد نظریه جهانی شدن صرفاً اصطلاحی جای‌گزین برای نوسازی و امپریالیزم نیست بلکه رفتار منازعات متجدد جامعه تجدد نیز هست (کلنر^{۳۰}، ۱۹۹۸:۲۶). البته این که بسیاری از نظریه‌پردازان جهانی شدن این نظریه را به عنوان توضیحی برای شرایط کنونی جای‌گزین نظریه‌های مابعد تجددگرایی و تجدد می‌دانند (رابرتسون، ۱۹۹۲؛ واترز^{۳۱}، ۱۹۹۵ و آلبرو^{۳۲}، ۱۹۹۶) چندان چیزی را تغییر نمی‌دهد، چون همان‌گونه که کلنر نیز بیان می‌کند، اکنون حداقل با دو رویکرد کلی به جهانی شدن مواجهیم که یکی از آن تجددگراها و دیگری از آن مابعد تجددگراهاست.

با این حال نظریه نوسازی برخلاف نظریه امپریالیزم فرهنگی که حاصل توسعه نظریه امپریالیزم در حوزه فرهنگ است، غفلت آشکاری نسبت به فرهنگ و پدیده‌های فرهنگی داشت. در مراحل اولیه شکل‌گیری نظریه جهانی شدن غفلت مشابهی با نظریه نوسازی نسبت به فرهنگ وجود داشت چرا که این نظریه نیز نظیر نظریه نوسازی اساساً معطوف به توضیح هم‌گونی و مشابهت‌هایی بود که تحت تأثیر عمل‌کرد عوامل اقتصادی جهان شاهد آن بود. البته

30 - Kellner

31 - Waters

32 - Albrow

چنین روی‌کردی به جهان در شرایطی که نظریه مابعدتجدد آن را توضیح می‌داد کاملاً تعجب‌انگیز بود، با این حال همان‌طور که واترز می‌گوید ریشه این نگاه را بایستی در ماهیت تجدیدی علوم اجتماعی دانست (واترز، ۱۹۹۵: ۳۳). از این حیث وحدت روی‌کرد نوسازی با نظریه جهانی شدن به هیچ رو سؤال‌برانگیز نمی‌نماید چون هر دو نظریه در چارچوب گفتمان واحدی بسط و توسعه پیدا کرده‌اند.

صورت‌بندی اولیه نظریه جهانی شدن در مورد فرهنگ

می‌توان گفت که نظریه جهانی شدن در حوزه فرهنگ در مراحل اولیه آن توسعه نظریه‌ای است که توسط مک لوهان در حوزه رسانه‌ها مطرح گردید. البته نظریه «دهکده جهانی» مک لوهان از جامعیت و کلیتی که در نظریه امپریالیزم فرهنگی دیده می‌شود چندان بهره‌ای نداشت؛ هر چند که هر دوی این نظریات تمرکز ویژه‌ای بر رسانه‌ها به ویژه تلویزیون و جریان اطلاعات به عنوان صورت مسلط فرهنگ داشتند. از دید مک لوهان ظهور ماهواره‌ها و بسط جهانی پوشش رسانه‌ای به غلبه بر فواصل زمانی و مکانی منتهی شده و جهان را در هیئت دهکده‌ای کوچک به یک‌دیگر متصل، مرتبط و نزدیک می‌سازد. او هم‌چنین این نظر را مطرح می‌کرد که به واسطه تقرب و نزدیکی حاصل از توسعه فنی جهان در مسیر کسب درک تازه‌ای از یک هویت عام یعنی هویت جهانی قرار گرفته است (مک لوهان، ۱۹۶۰).

به غیر از جامعیت و کلیت تنها تفاوت عمده نظریه مک لوهان با نظریه امپریالیزم فرهنگی در روی‌کردهای متفاوت آنها به اثرات رسانه‌ها بود. در حالی که هر دو برای پیدایی مشابهت‌ها و هم‌گونی‌های فرهنگی دست می‌گذاشتند نظریه امپریالیزم فرهنگی غلبه این فرهنگ مسلط را حاصل عمل‌کرد قدرت‌های اقتصادی - سیاسی دانسته و مورد انتقاد قرار می‌داد. نظریه امپریالیزم فرهنگی به شکل‌گیری این فرهنگ مسلط در چارچوبی مشابه با نظریه مکتب انتقادی و دیدگاه‌های کرامتی در مورد فرهنگ به عنوان ابزارهای سلطه غرب و تداوم سرمایه‌داری نگاه می‌کرد.

صورت‌بندی ثانویه نظریه جهانی شدن در مورد فرهنگ

نظریه جهانی شدن در زمینه فرهنگ در شکل پیش‌رفته آن حاصل ترکیبی است که از جمع بین دیدگاه مک لوهان و نتایج نظریه حاصل از روی‌کرد انتقادی به نظریه امپریالیزم فرهنگی به وجود آمده است. این نظریه را کوران در تمایز با نظریه ابتدائی جهانی شدن،

ارتدوکسی جدید می‌نامد (کوران^{۳۳}، ۲۰۰۲: ۵-۱۷۱). با این حال این نظریه روایت تازه‌ای از نظریه نوسازی می‌باشد که ضمن اتخاذ روی‌کردی انتقادی بر پایه پیچیدگی‌های رو به تزايد پدیده‌های فرهنگی و ظهور یا گسترش اشکال نامتعازف و ترکیبی فرهنگی مفصل‌بندی گردیده است. با این‌که این نظریه تجدیدنظرطلبانه در سازگاری با فضای نئولیبرال دهه‌های هشتاد میلادی مطرح گردیده از وجهی این را رد می‌کند. که جهانی شدن همان غربی شدن است. اما نفی این نظریه ابتدایی به معنای نفی ظهور و بروز فرهنگ جهانی نیست که هم‌چنان در این نظریه جدید به عنوان پیامد و اثر جهانی شدن مورد تأکید است. این نفی، بیشتر نفی این است که جهانی شدن را به عنوان روند یا فرایندی بدانیم که از مرکز مشخصی در جهان یعنی غرب به شکل یک‌سویه جهان را تغییر می‌دهد. برعکس از این منظر تازه جهانی شدن فاقد مرکز و جهت است و به همان میزان که جهان غیرغربی را تغییر می‌دهد، غرب را نیز دگرگون می‌کند. در این دید جدید بر این تأکید می‌شود که برخلاف آنچه نظریه امپریالیزم فرهنگی می‌گوید جهان غیرغربی به اشکال مختلفی از جمله تعبیر و تفسیر پیام‌های ارسالی از سوی مراکز فرهنگی غرب یا دست‌کاری و ایجاد ترکیب‌های جدید فرهنگی بر پایه هویت‌های خاص خود در شکل‌دهی به فرهنگ جدید جهانی نقش ایفا می‌کند. البته عیناً فرایندی مشابه با این فرایند گزینش، تفسیر و ترکیب در کشورهای پیرامون، در کشورهای غربی نیز تشخیص داده می‌شود که این بار حاصل ورود فرهنگ‌های غیرغربی به این کشورها و تأثیرگذاری آنها بر فرهنگ غرب می‌باشد.

با این حال نظریه جدید جهانی شدن در مورد فرهنگ هم‌چنان از این سخن می‌گوید که ما در حال مشاهده پیدایی فرهنگی جهان‌وطنانه یا فرهنگ جهانی هستیم. به علاوه بر ماهیت مثبت آثار فرهنگی جهانی شدن نیز تأکید می‌شود زیرا در وضعیت جدید امکانات فراوانی برای شکل‌دهی به هویت و ایجاد صورت‌های نوین فرهنگی به وجود آمده است. همین‌طور این وضعیت از این جهت مثبت است که برای امکان مشارکت در فضای فرهنگی موجود را اقلیت‌ها، گروه‌ها و مردم کشورهای پیرامون فراهم می‌کند. تکثر امکانات ارتباطی، ازدیاد انتخاب‌های در دسترس، امکان ظهور هویت‌های متنوع، زمینه برای رهایی از فرهنگ مسلط و شکل دادن به دنیای ویژه خود و تأثیرگذاری بر جهان فرهنگی پیرامون از جمله ویژگی‌های مثبتی است که نظریه ارتدوکسی جدید در تأکید بر حداقل بعضی از آنها با نظریه مابعد تجدیدگرائی مشابهت و مشارکت دارد (هال^{۳۴}، ۱۹۹۱ الف و ب). با این حال در این میان هم‌چنان تفاوت‌های مهمی میان این دو وجود دارد. هال با نظریه خود در باب «نوع جدیدی از

33 - Curran

34 - Hall

جهانی شدن» مهم‌ترین این تفاوت‌ها را بیان می‌کند. از نظر او این نوع جدید از لحاظ فرهنگی با ظهور «شکل جدیدی از فرهنگ توده‌ای» ارتباط می‌یابد که در این مرحله در حال شکل‌گیری است. آنچه ماهیت این فرهنگ جدید توده‌ای را مشخص می‌کند ابزارها و وسایلی است که از طریق آنها نمادهای فرهنگی جهانی ایجاد می‌شود. بر این پایه وی آنچه را «فرهنگ توده‌ای جهانی» می‌خواند دارای دو ویژگی می‌داند، یکی این‌که نظیر فرهنگ قبلی جهانی که از آن تجدد اولیه بود غرب محور است. این یعنی این‌که فناوری غربی، تمرکز سرمایه، تمرکز فنون، تمرکز نیروی کار پیشرفته در جوامع غربی و قصه‌ها و تصاویر جوامع غربی. این‌ها نیروی مرکزی راننده این فرهنگ توده‌ای جهانی می‌باشند. کم‌این‌که این فرهنگ همچنان به زبان انگلیسی سخن می‌گوید.

اما ویژگی دوم عمده این فرهنگ، تولد جهانی «شکل خاص هم‌گون‌سازی آن» است. در عین این‌که این فرهنگ در جهت ایجاد هم‌شکلی اشکال دیگر فرهنگی را در خود هضم می‌کند، با این حال برای تمامیت کار نمی‌کند. این فرهنگ به دنبال ایجاد نسخه‌های کوچک‌تر انگلیسی یا امریکایی بودن نیست، بلکه این فرهنگ در عین این‌که آمریکایی یا غرب‌محور است، جا برای ظهور یا بقای سایر فرهنگ‌ها باقی می‌گذارد. اما این کار را نه از این باب می‌کند که علاقه‌مند به سایر فرهنگ‌هاست؛ بلکه در واقع به این وضع تن در می‌دهد چون به زبان ساده این گونه‌ای از سرمایه است که تشخیص داده، تنها می‌تواند، از طریق دیگر سرمایه‌ها و همراه با مشارکت دیگر نخبگان اقتصادی و سیاسی حکومت کند. این سرمایه نمی‌کوشد آنها را حذف کند یا از خلال آنها عمل می‌کند. از نظر حال سیاست‌داران فرهنگ جهانی و حفظ فرهنگ مسلط غرب از این طریق یعنی اعطای استقلال یا قبول فرهنگ‌های دیگر در عمل چیزی را تغییر نمی‌دهد، زیرا در نهایت این فرهنگ‌ها به هر حال می‌توانند خود را ابراز کرده، مجدداً شکل داده یا به معامله با فرهنگ دست زنند بدون این‌که، این کار خصوصیت خاص و ویژه‌شان را تخریب کنند» (هال، ۱۹۹۶: ۲۹-۲۶).

نتیجه‌گیری

نقصان‌ها و مشکلات برجای مانده در نظریه جهانی شدن درباره فرهنگ

در ارتدوکسی جدید یا نظریه متأخر جهانی شدن در باب فرهنگ بحثی غایب است. این، «بحث غایب» همانا بحث از بعد اقتصادی - سیاسی روندها و فرایندهایی می‌باشد که در حال تغییر جهان فرهنگ و پدیده‌های فرهنگی است (کوران، ۲۰۰۲). این نظریه‌ته تنها نسبت به این بعد غفلت دارد بلکه آمرانه نیز آن را در چارچوب مخالفت با تقلیل‌گرایی توجیه می‌کند و

نظریه‌هایی را که با توجه به این بعد فرهنگ کنونی را مورد بحث قرار می‌دهد رد می‌کند (تاملیسون، ۱۹۹۶: ۷-۶). از همین طریق است که این نظریه می‌تواند تصویری خوش‌بینانه از جهانی شدن فرهنگ ارائه دهد. در تصویری که قدرت و ثروت در آن غایب‌اند فرهنگ جهانی فرهنگی می‌شود که همگان در ساخت آن مشارکت داشته و نقش ایفا کنند. در یک چنین تصویری به هیچ وجه مشخص نخواهد شد که سهم ناچیز غیرغربی‌ها در ایجاد فرهنگی که ترکیبی از فرهنگ غربی و غیرغربی می‌باشد چقدر است و سهم غربی‌هایی که کنترل و مهار ابزارهای مؤثر و قدرتمند ارتباطی نظیر تلویزیون‌های ماهواره‌ای و یا اینترنت را در دست دارند چقدر (استریت^{۳۵}، ۱۹۹۷).

اما شاید مهم‌ترین وجهی که هم‌چنان در نظریه فرهنگی جهانی شدن حل نشده باقی مانده تصویر نهایی جهان فرهنگ است. همان‌طور که پیش از این در نظریه هال به طور ضمنی آمد و بعضی دیگر صریحاً آن را بیان کرده‌اند در بحث جهانی شدن فرهنگ، غفلتی که از آن سخن گفته شد به نحو معکوس با تأکید بر فرهنگ عامه جبران می‌شود. در واقع آن روند یا فرایندی که از جهانی شدن فرهنگ حکایت می‌کند اساساً بر پایه بحث از فرهنگ عامه مستدل و مبرهن می‌گردد. این که تا چه پایه فرهنگ عامه جهانی از پیدایی مشابته‌ها و هم‌گونی‌ها حکایت می‌کند یک بحث است. اما بحث دیگر این است که تا چه پایه فرهنگ عامه می‌تواند واقعیت‌های جهان فرهنگ را منعکس کند. از این وجه بحث بر سر این نیست که جهانی شدن تا چه میزان می‌تواند فرهنگ عامه را در سطح جهان هم‌گون کند یا با چه محدودیت‌هایی در این زمینه مواجه است. بلکه بحث بر سر این است که حتی اگر جهانی شدن بتواند فرهنگ عامه یک‌دستی در جهان ایجاد کند این یک‌دستی به لحاظ فرهنگی چه چیزی را نشان می‌دهد. به روشنی می‌توان دید که نظریه جهانی شدن تدریجاً از این بحث که در کارهای اولیه نظریه‌پردازان آن جای‌گاه مهمی داشته (روبرستون، ۱۹۹۲) کناره گرفته است. دلیل آن هم واقعیت اوضاع فرهنگ جهان به علاوه ناتوانی این نظریه از ادغام سازگار این واقعیت در چارچوب مفهومی آن است. این در حالی است که معضله فرهنگ برای جهانی شدن نه از ناحیه فرهنگ عامه بلکه عمدتاً از ناحیه لایه‌های بنیادی‌تر و تعیین‌کننده‌تر فرهنگ به ویژه ارزش‌ها و جهان‌بینی‌ها به وجود آمده است. مقاومت فرهنگ‌ها در برابر جهانی شدن و ظهور هویت‌های معارض حتی در جایی که در مقابل با فرهنگ عامه سرمایه‌داری یا تجدد قرار می‌گیرد از این ناحیه است. با این حال نظریه جهانی شدن با تمرکز بر فرهنگ عامه اساسی‌ترین معضله فرهنگ را حل نشده رها کرده و در بهترین حالت درگیری در آن را ضرورت تداوم بحث و دستیابی به نظریه درست در این باب نمی‌داند (آلبرو، ۱۹۹۷: ۴۴) اما

این بعد از معضله فرهنگ همان بعدی است که حل و فصل آن نه تنها برای نظریه جهانی شدن بلکه برای اصل فرایند نیز تعیین کننده و اساسی است. گرچه نه در نظر و نه واقعیت علائم و دلایلی که نشان از تحول به این سمت باشد دیده نمی‌شود. از این‌روست که نظریه جهانی شدن در صورت کنونی آن نظریه‌ای مبهم و تناقض آمیز برای وضعیتی مبهم و تناقض آمیز باقی خواهد ماند.

منابع

- Albrow, M., 1996, **Globalization**, London: Sage.
- Albrow, M., 1997, '**Travelling Beyond Local Cultures: Socioscapes in a Global City**' in J. Eade(ed.) (1997) **Living the Global: Globalization as Local Process**. London and New York: Routledge.
- Barber, B. R., 1995, **Jihad vs. McWorld**. New York: Random House, Cambridge: Polity Press.
- Castels, E., 1996, **Network Society**, Oxford: Blackwell.
- Eade, J. 1997, **Living the Global: Globalizations as Local Process**, London & New York: Routledge.
- Giddens, A 1990, **The Consequences of Modernity**, Cambridge: Polity Press.
- Hall, S., 1991a, **Old and New Identities, Old and New Ethnicities**, in A. King (ed) (1991) **Culture, Globalization and the World-system: Contemporary Conditions for the Representation of Identity**. Binghamton, New York: The State University of New York.
- Hall, S., 1991b, '**The Local and the Global: Globalization and Ethnicity**', in A. King (ed) (1991) **Culture, Globalization and the World-system: Contemporary Conditions for the Representation of Identity**. Binghamton, New York: The State university of New York.
- Harvey, D., 1989, **The Condition of Postmodernity: an Inquiry into the Conditions of Cultural Change**, Cambridge, Mass: Blackwell.
- Hirst, p. and Grahame Thompson, 1996, **Globlization in Question**, Cambridge: Polity Press.
- Jones, R.J.B., 1980, **The World Turned upside Down? Globalizatin and the Future of the State**, Manchester: Manchester University Press.
- Kellner, D., 1998, **Golbalization and the Postmodern Turn**, In Ronald Axtman (ed). **Golbalization and Europe**. London: Pinter.
- Keohane, R. O. and H. V. Milner, 1996, **Internationalization and Domestic Politics**. Cambridge: University Press.

- Latouche, S., 1996, **The Westernization of the World**, Cambridge: Polity Press.
- McLuhan, M. 1960, Boston: Beacon Press.
- Ritzer, G., 1991, **McDonaldization and Globalization**, in J. Gubbay, C. Middieton and C. Boliard, *The Student Companion to sociology*, Blackwell,.
- Ritzer, G. and A. Liska, 1997, '**McDisneyization and Post-tourism**' in C. Rojek and J. Urry (eds) *Touring Cultures: Transformation of Travel and Theory*, London: Routledge.
- Roberston, R., 1992, **Globalization**, London: Routledge
- Rosenau, J., 1980, **The Study of Global Interdependence: Essays on the Transnationalization of World Affairs**. London: Frances Printer (Publishers) Ltd. & New York: Nichols Publishing Company.
- Rupert, M., 2002, **Ideologies of Globalization: Contending Visions of New World Order**, London & New York: Routledge.
- Scholte, J.A., 2000, **Globalization: A Critical Introduction**. Macmillan.
- Street, J., 1997, '**Across the Universe: the Limits of Global Popular Culture**' in A. Scott (ed.) (1997) *The Limits of Globalization: Cases and Arguments*. London and New York: Routledge.
- Tomlinson, J., 1999, **Globalization and Culture**, Cambridge: Polity Press
- Wallerstein, I., 1991, "The National and the Universal: Can There Be Such a Thing as World Culture?" in Anthony D. King (ed) (1991) *Culture, Globalization and the world – system*. Macmillan.
- Walters, M., 1995, **Globalization**, London: Routledge